

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ

بیان شد که حضرت امام خمینی رحمه الله علیه در استدلال به ولایت فقیه هم به دلیل عقلی تمسک می‌جویند هم به دلیل نقلی. به دو دلیل عقلی در بیان ایشان اشاره شد که البته دلیل دوم دلیل مبتنی بر حسبه بود یعنی ایشان از باب امور حسبیه می‌فرماید که اگر کسی از باب ادله لفظیه دلالت نمی‌کند اما از باب امور حسبیه قدر متیقن فقیه عادل است.

البته اینکه بیان می‌شود برخی از آقایان مانند مرحوم آقای سید احمد خوانساری یا مرحوم خوئی به این مسئله قائل نیستند، به این صورت است که اگر این بزرگان فتراض می‌شوند و مناقشهای می‌کنند، مناقشه در ادله نصب است و إلا در امور حسبیه کسی نقاشی در این بحث ندارد. امور حسبیه این معنا را دارد که به هر حال در هر وقت یک مطلب و یک کار و یا وظیفه‌ای است که باید انجام گیرد. منظور از وظیفه، وظیفه‌ای است که مربوط به ولایتی و تصرف در امور دیگران است. فعلی باید انجام گیرد؛ حال امر دایر است بین اینکه بگوییم هرکس می‌تواند فتصدی شود و یا خیر، بگوییم که خصوص فقیه عادل باشد. قدر متیقن فقیه عادل است و کسی در این مسئله مناقشهای ندارد، نه از متقدمین و نه از متاخرین کسی در ولایت فقیه از باب امور حسبیه نقاشی ندارد. در بحث‌های آینده فتصدی نظریه مرحوم آقای خوئی هم خواهیم شد، آقای خوئی هم همین‌طور است، ایشان هم ادله لفظیه را کافی نمی‌داند اما با اینکه کافی نمی‌داند از باب حسبه قائل به ولایت فقیه هستند و بیان می‌کنند فقیه می‌تواند حدود را اجرا کند و حدود نباید تعطیل باشد.

(کسانی که به ولایت فقیه قائل نیستند) خیلی از احکام مانند خمس را چه کار می‌کنند؟ همه معترض به خمس هستند و کسی نمی‌گوید که خمس را نگیرید، یعنی امر دایر است بین اینکه خمس را باید دفن کنید، یا خمس را دست به دست بدهید تا به امام زمان عجل الله

تعالی فرجه الشریف برسد که این دو نظر را دیگر کسی قائل نیست -البته از گذشته هم کسی قائل نبوده است و فقط یک فرضیه‌ای بود که مرحوم مفید فرضاً نقل می‌کند و إلا کسی قائل نبوده است که خمس را باید دفن کرد. - هیچ فقیهی به این قائل نبوده و عمل هم نکرده است در حالی که خمس از اوضح مصادیق ولایت حاکم شرع است، یعنی از اوضح مصادیقی است که مخصوص عصوم و تعلق عصوم دارد و مالی است که عصوم باید از باب ولایت در آن تصرف کنند. اما همه فقها در خمس تصرف می‌کنند، این تصرف را از چه بابی قائل هستند؟ از باب دلیل لفظی و نصب قائل هستند و یا از دلیل حسبه. برای مثال مرحوم آقای خوانساری در خمس از باب امور حسبه تصرف می‌کرد و آن را باب الحسبه می‌دانست. حال همان‌طور که خمس از امور حسبه است سایر مسائل هم به همین شکل است؛ مثلاً ولایت بر صغیر، ولایت بر غائب و ولایت بر مجنون را چه می‌کنید؟ - در این امور هم دلیل یا نص خاص وجود ندارد و همه از باب حسبه هستند - آیا کسی است که بیان کند هیچ‌کس حق ندارد در امور سببی تصرف کند و کسی در امور او دخالت نکند؟ حال اگر گرسنه و تشنه ماند و اگر اموال او هم رها ماند کسی نظارت کند، حال این مال از بین رفت یا دزد آن را برد [فقیه مسئول نیست؟!]. هیچ فقیهی در طول تاریخ نگفته است که فقیه بر صغیر ولایت ندارد، اما آیا امر صغیر از امر کل جافعه و از مسائل مهم جافعه اهم است؟ به همان دلیلی که ولایت بر صغیر را بر فقیر از باب امور حسبه قائل هستند و به همان دلیل امور عامه‌ای که از قبیل مدیریت انفال عمومی، مدیریت اموال عمومی مدیریت جافعه و مصالح عمومی کلاً به همین شکل است. مگر کسی که قائل به ولایت فقیه است بیش از این قائل است؟ امور عامه‌ای که اداره امور مردم است. در این اداره امور مردم امر دایر است بین اینکه فقیه این کار را متصدی شود و یا هرکس که باشد که اگر بیان کنیم هرکس که باشد نتیجه این می‌شود که حکومت دست فساق و دست این‌گونه افرادی که در تاریخ بوده است هم اگر باشد ایرادی ندارد. قدر متیقن من يجوز له التصرف در این امور فقیه عادل است فلذا در اثبات ولایت فقیه در امور حسبه هیچ فقیهی در طول تاریخ تشکیک نکرده است، آن کسی که تشکیک می‌کند

این است که مثلاً آیا مقبوله عمر بن حنظله یا توقیع وارد از ولی عصر ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف دلالت بر نصب فقیه به عنوان ولی است یا خیر. در این گونه مسائل تشکیک است و نه در اصل اینکه آیا فقیه از باب امور حسبیه ولایت دارد یا خیر، پس کسی در این موضوع تشکیک نکرده است.

امور حسبیه هم یعنی آن اموری که بر روی زمین مانده است و متصدی خاصی ندارد و باید کسی متصدی آنها شود.

منظور از مطلق بودن در ولایت یعنی اختیاراتی که هر حاکمی در هر جامعه‌ای باید داشته باشد. این همان امور حسبیه است یعنی اگر شما این اختیارات را برای فقیه قائل نشوید، باید بیان کنید که یکی دیگر باید این کار را متصدی شود و این کاری است که باید یک نفر متصدی آن شود. در فهم معنی مطلقه بودن ولایت فقیه اشتباه رخ داده است، فراد از مطلقه بودن یعنی همه اختیارات حاکم و همان اختیاراتی که در همه اعراف و همه اجتماعات برای حاکم قائل هستند، یا به عبارتی همان کارهایی که باید حاکم انجام دهد و غیر حاکم نمی‌تواند آنها را انجام دهد و اگر غیر حاکم بخواهد انجام دهد هرچو مرج به وجود می‌آید و اگر همه بخواهند انجام دهند اجرای حدود نمی‌تواند کرد، زیرا باید همه کس در امور عامه تصرف کند، همه بگویند که اختیارات من است و من هم حق تصرف دارم. یک سری از امور وجود دارد که این امور را جزء حاکم کسی دیگر نمی‌تواند بر عهده بگیرد. این امور را مطلقه می‌گوییم یعنی ولایت مطلقه به معنای این است که ولایت ما للحاکم یا علی الحاکم علی یقوم به است. حال در این کاری که حاکم باید آن را انجام دهد امر دایر است بین کسی که انجام می‌دهد فقیه عادل باشد و یا خیر و فرقی نمی‌کند فقیه عادل یا کسی دیگر باشد. لذا بیان کردیم که اگر اختلافی هم باشد اختلاف در این است که آیا غیر فقیه عادل جایز است که متصدی شود و یا خیر. اما در اینکه فقیه عادل می‌تواند متصدی شود کسی اختلافی ندارد.

البته طبق ادله‌ای که در قسمت‌های قبل بحث شد، مشخص گشت که ما قائل به نصب هستیم و بیان کردیم که دلیل ادله لفظیه بر نصب فقیه روشن است.

اصل هفتم از نظر حضرت امام رحمه الله علیه؛ در این اصل به ادله شرعی ولایت فقیه بنا بر نظر ایشان می‌پردازیم. حضرت امام به ادله شرعی زیادی فتعرض شده‌اند. دلیل اولی که مطرح می‌شود فرمایشی است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه آمده است: «لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ (الْوَالِي) عَلَى الْخُرُوجِ وَ الدِّقَاءِ وَ الْمَغَانِمِ وَ الْأَحْكَامِ وَ إِمَافَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلِ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَ لَا الْجَاهِلُ» بخیل نمی‌تواند حاکم بر این مسائل باشد تا اینکه طمع به اموال مردم نکند و جاهل هم نمی‌تواند. بعد امام رحمه الله می‌فرمایند: اگر این اوصافی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به طور سلبی بیان می‌کنند را جمع کنیم به این نتیجه می‌رسیم که غیر فقیه عادل نمی‌تواند متولی امور مسلمین باشد؛ زیرا باید جاهل نباشد، پس باید عالم باشد، باید بخیل و جافی و غیره نباشد که یعنی باید عادل باشد. همه این موارد مصادیق فسق هستند پس در کل نباید فاسق و جاهل باشد. نتیجه‌ای که از این فرمایش می‌گیریم این است که آن کسی که می‌خواهد والی بر امور مسلمین شود و متصدی امور دماء و فروج افثال این موارد باشد نباید جاهل بلکه باید عالم باشد.

در این قسمت باید گفت که فقلد هم جاهل است؛ به دلیل اینکه جاهل کسی است که يحتاج على السؤال. کسی که محتاج به سؤال نباشد که فجهتد است به دلیل اینکه خود او تحقیق می‌کند و دیگر احتیاج به تقلید ندارد.

در بحث‌های گذشته بحث سندی این روایت را بررسی کرده و بیان کردیم که لااقل برخی از روایات نهج البلاغه به لحاظ اینکه در زمان خلافت صادر شده است و آنقدر نقل شده‌اند که از مسلمات به شمار آمده و نیازی به سند ندارند و در حقیقت علتی که مرحوم شریف رضی

رحمة الله عليه یا دیگران سند نقل نکرده‌اند، وضوح صدور این نصوص از حضرت امیرالمؤمنین علیه اسلام است.

دلیل دوم حدیث معروف «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است. این حدیث هم در منابع سنی آمده است و هم در منابع شیعه که ما منابع اهل سنت آن را نیز بیان کردیم و لذا این حدیث با توجه به کثرت طرقی که دارد متواتر است، زیرا فقط خود مرحوم صدوق رحمه الله علیه برای آن چند طریق اعلام کرده است. پس از طرف شیعه طرق متعددی برای این حدیث وجود دارد. همچنین از طرق اهل سنت هم وجود دارد.

در بحث‌های گذشته بیان کردیم که بحث‌های اهل سنت برای تکمیل تواتر و استفاضه مفید است هر چند سند آن را معتبر نمی‌دانیم و به عنوان خبر واحد استفاده کنیم. تعبداً نمی‌توانیم عمل کنیم اما به عنوان مکمل تواتر می‌توانیم از آنها استفاده کنیم.

حدیث می‌فرماید: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي قِيلَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ وَ فَنَ خُلَفَاؤُكَ» سؤال شد که خلفای شما چه کسانی هستند؟ «قَالَ صَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدِي - وَ يَرَوْنَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي». از «وَ يَرَوْنَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي» و مخصوصاً «سُنَّتِي» استفاده می‌شود که این کار تنها صرف روایت لفظ حدیث نیست، به دلیل اینکه منظور از سنت واقع سنت است و فهم واقع سنت مبتنی بر فقاہت است یعنی کسی باید فقیه باشد که واقع سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بفهمد و روایت کند و برای دیگران نقل کند. فهم واقع سنت غیر از نقل لفظ حدیث است، پس لذا «وَ يَرَوْنَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي» منحصر در فقیه است.

سنت یعنی فعل و قول و تقریر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتها فعلی که حقیقاً فعل رسول خدا باشد، اما این چیزی که راوی و ناقل نقل می‌کند، آیا این قال، قال رسول الله است؟ این احتیاج به فقاہت دارد. این «وَ يَرَوْنَ سُنَّتِي» منظور یرمون قال

رسول الله نیست، بلکه یعنی واقع سنت. فقیه وقتی می‌تواند واقع سنت را نقل کند که بتواند صحیح را از سقیم تشخیص دهد، بتواند عام را از خاص تشخیص دهد، به دلیل اینکه مراد از سنت، سنت جدیه است، پس کسی که بتواند عام را از خاص تشخیص دهد و بفهمد که این مخصص آن و این مقید آن، فقیه است.

حال آیا کسی که می‌خواهد در عصر حاضر سنت رسول خدا را برای مردم تبیین کند، نباید کسی باشد که بتواند تشخیص دهد که کلام نقل‌ها درست است؟ نباید فقیه باشد که بداند کجا مطلق و کجا مقید است، کجا عام و کجا خاص است تا بتواند بعد این تشخیص‌ها سنت رسول خدا را برای مردم نقل کند؟ اگر ما معاصر بودیم خود سنت در برابر ما بود اما الان که ما معاصر نیستیم، سنت را به واسطه نقل می‌کنیم، حال اگر کسی می‌خواهد سنت را به واسطه تشخیص دهد باید فقیه باشد زیرا باید سنت را از طریق فقه تشخیص دهد.

مراد از سنت، مراد جدی است، نه چیز دیگر. مثلاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک موضوع عامی می‌فرمود و بعد این عام را تقیید زد، آن وقت کسی که به تقیید آن مقید عمل نکند، در واقع به سنت رسول خدا عمل نکرده است. اگر در یک مسئله‌ای دو روایت آمده است هر دو سنت نیست، بلکه آن چیزی که بعد از تقیید مطلق به دست می‌آید سنت است، یا بعد از تخصیص عام آن چیزی که به دست می‌آید آن سنت است، آن چیزی که بعد از حل تعارض به دست می‌آید سنت است. مثلاً دو حدیث متعارض از رسول الله است که یکی بیان می‌کند که رسول خدا فرموده است انجام بده و یکی بیان می‌کند انجام نده، قطعاً یکی از آن دو سنت رسول خدا نیست و نقل هر دو نقل هم سنت نیست.

چیزی که در روایت می‌فرماید، منظور حدیث خود رسول الله است و نه ما بنقل له ناقل، زیرا ناقل نقل می‌کند اما شاید در نقل خود اشتباه کرده است. امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روایتی که در کافی می‌فرماید: حدیث رسول خدا را می‌شنیدند اما خاص آن را

نمی‌شنیدند، فطلق آن را می‌شنیدند اما فقید آن را نمی‌شنیدند، حدیث در امسال می‌آمد اما سال بعد ناسخ آن می‌آمد اما آنها نمی‌شنیدند، من با رسول الله شب و روز بودم و همه آنچه را رسول خدا داشت تنها من دارم. دیگران هم نقل می‌کردند و در حقیقت یکی از اختلافاتی که ما اهل سنت داریم در همین مسئله است؛ می‌گوییم که شما از هر صحابی‌ای حدیث نقل می‌کنید، اما ما از یک صحابی حدیث نقل می‌کنیم که این صحابی همه حدیث رسول الله را داشته است، شما از صحابی نقل می‌کنید که برخی از احادیث ایشان را دارد. همه صحابه بجز علی بن ابی طالب علیهما السلام تنها بعض العلم را دارند اما ایشان باب العلم رسول خدا هستند. خلاصه بحث این است که نقل تنها در بردارنده سنت نیست، بلکه در نهایت نقلی است؛ او نقل می‌کند که رسول خدا این را فرمود اما آیا این نقل صحیح است یا خیر، همه سنت است یا بعض آن؟ تشخیص این موضوعات کار فقیه است. بنابراین در این روایت که حضرت فرمود: خلفایی در مسئله ولایت فقها ظهور دارد.

حضرت امام رحمه الله علیه در مورد این روایت می‌فرمایند: اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: "خلفائی" این در مسئله ولایت ظهور دارد. حضرت امام رحمه الله علیه می‌فرمایند: کلمه "خلیفه" یا ظهور در مسئله ولایت دارد یا قدر متیقن آن ولایت است. این مطلب در جلد دوم کتاب البیع صفحه 666 آمده است.

وصلی الله علی محمد و آل محمد